



# اشتباه این بود که انقلاب را تمام شده تلقی کردیم

گفت و گو با محمود دردیگشان

محمود دردیگشان در سال ۱۳۲۷ در اصفهان به دنیا آمد. شش سال ابتدایی را در مدرسه نور دانش و سه سال متوسطه را در دبیرستان ترقی تحصیل کرد و در نهایت دیپلم ریاضی خود را از دبیرستان حکیم سنایی گرفت. در سال ۱۳۵۲ در رشته متالورژی دانشگاه علم و صنعت مشغول تحصیل شد. پس از یک ترم، خودش را به رشته ریاضی دانشگاه اصفهان منتقل کرد. دیری نپایید که با کنکور مجدد در دانشگاه کشاورزی کرج در رشته اقتصاد و کشاورزی مشغول تحصیل شد. پس از یک سال و نیم تحصیل در کرج به خاطر اوج گیری مسائل انقلاب، به اصفهان رفت و در سازماندهی نیروهای مبارز و مقابله با اولین حکومت نظامی در ایران فعال شد. وی پس از پیروزی انقلاب، عضو شورای مرکزی کمیته دفاع شهری اصفهان شد. دردیگشان در تابستان ۱۳۵۸ به عضویت شورای مرکزی سپاه سیستان و بلوچستان درآمد. پس از سال ۱۳۶۰ به قم رفته و در مسائل جبهه های جنگ در فرارگاه رمضان کردستان به فعالیت پرداخت. سپس در دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران مشغول به تحصیل شد و مدرک کارشناسی خود را گرفت. از سال ۱۳۶۶ تا ۱۳۷۱ در وزارت مخابرات مشغول به کار شد. در همین سال بود که به اتفاق سردار حاج داود کریمی، کوچک محسنی و ۹ نفر دیگر دستگیر و به چهار سال زندان محکوم شد. پس از پایان محکومیت نیز تا به امروز پنج بار به مدت شش ماه، سه ماه و ... در زندان های مختلف به سر برده است. وی هم اینک مشغول تحصیل در موسسه اسلامی در قم است.

سوء تفاهم هایی بازداشت شدید و هزینه پرداختید، تحلیل خود را بفرمایید که چه کاری باید انجام می شد که صورت نگرفت؟

بسم الله الرحمن الرحيم. مقدمتاً از طرف خودم و همه دوستانی که با دغدغه های فکری و هزینه پردازی های شما در ارتباط با پیگیری مجدانه و بررسی موشکافانه جریان سی خرداد ۶۰، که انصافاً واقعه ای به تعبیری دردناک و سرنوشت ساز به عبارت دیگرست، تقدیر و تشکر می نمایم. در واقع همت عالی نشریه ذخیره سازی و انباشت تجارب و مبارزات دوران انقلاب را موجب شد که این خود یکی از سرمایه های عظیم ملی است، اجرکم علی الله قادر المتعال. اینجانب در اوان نوجوانی با شرکت در جلسات آموزش مفاهیم قرآنی،



انقلاب بسیار شکوهمند بود و موجی در دنیا و منطقه ایجاد کرد. پس از آن مجاهدین فدایی ها از زندان آزاد شدند و هرکس در حزب خود، مشغول عضوگیری بود. به تدریج مرزبندی ها شروع شد و سرانجام حادثه ۳۰ خرداد ۶۰ پیش آمد که فاجعه ای بود. طبق تحلیلی که برخی گفت و گو کنندگان با نشریه کرده اند، از این واقعه به عنوان جنگ داخلی نام برده اند که از جنگ تحمیلی بدتر بود، چرا که نیروهای انقلاب و جوان های دوطرف به جان هم افتادند. فرار مغزها رخ داد و هنوز هم ادامه دارد، اگرچه در داخل چشمگیر نیست. از آنجا که ما از شماره ۱۲ نشریه تا شماره ۴۲، یک یا دو گفت و گو پیرامون این موضوع در نشریه داشته ایم، قصد داریم با ریشه یابی، راه جایگزینی خشونت و

دست به اسلحه بردن را با گفتمان بیابیم. آیا می شد هزینه های اجتماعی کمتری بپردازیم؟ هدف ما مقصرتراشی و یا یافتن مقصر نیست، بلکه می خواهیم ریشه یابی کنیم تا در آینده چنین اتفاقی هایی نیفتند. این ریشه یابی ها به تعدیلی در دو طرف انجامید. علاوه بر این که یک تاریخ شفاهی است و از آنجا که باز یگران آن هنوز زنده اند، به تمرینی استراتژیک و راهبردی تبدیل شده است. برای نمونه کسی گفته بود اگر می دانستیم ریشه این قضایا در زندان است، آلت دست نمی شدیم. به هر حال مطمئنیم این ریشه یابی ها، نوعی هوشیاری راهبردی به وجود آورده است. امیدوارم شما که در همه مراحل انقلاب و پس از آن حضور داشتید و پس از انقلاب هم چندبار به دلیل

سمت و سوی حق طلبی و ظلم ستیزی که متن قرآن است، پیدا نمودم. آموزه های قرآنی، احساس مسئولیت سنگینی در قبال سرنوشت، مردم و جامعه در من ایجاد کرد. طرح این مسئله صرفاً بیان تأثیر فعالیت های بزرگان و علمای ربانی شهر اصفهان در راستای تبیین اندیشه دینی است و چه نیروهایی به برکت جلسات قرآن همچون شهیدان بزرگوار مجید شریف واقفی و مرتضی صمدیه لباف تربیت شدند. به طور طبیعی مسئله ما درد دین و مردم بود، یعنی همان دستمایه شکل گیری سازمان مجاهدین خلق.

اما جریان سی خرداد ۶۰، نقطه عطفی است. من به لحاظ زاویه دیدی

که در جریان انقلاب داشتیم این گونه فکر می‌کنم که البته شاید برای عده‌ای خوشایند نباشد و آن را سطحی دیدن مسئله بدانند. به نظر من طبیعی است یک انقلاب با روند سریعی که از آن سراغ داریم، انصافاً نیروهایش سازمان‌یافتگی و انسجام به معنای تأمین و تدارک حیات پس از پیروزی‌اش را نداشته باشند. همه ما این موضوع را باور داریم. انقلاب امواج گسترده مردمی بود البته آنهایی که دغدغه‌های سیاسی و مذهبی داشتند، بخشی در دوران‌های خفقان و اختناق هم با انقلاب همراه بودند و طبیعی بود پس از پیروزی، دچار هزاران بحران و مشکل برای اداره جامعه شوند. اما جریان سی خرداد ۶۰، با توجه به واقعیت‌ها و روندی که شکل‌گیری انقلاب داشت، به طور طبیعی قابل پیش‌بینی بود. پیروزی مقطع ۲۲ بهمن ۵۷ م‌هون حضور همه‌جانبه توده‌های میلیونی مردم براساس اعتماد به رهبری امام خمینی، اما فاقد سازمان‌یافتگی و انسجام نیروهای انقلاب در حد تأمین و تدارک حیات پس از پیروزی بود.

● آیا این تحلیل شما از جوهر انقلاب به ریشه‌یابی ۳۰ خرداد ۶۰ می‌انجامد؟

فکر می‌کنم خاستگاه ظهور و بروز جریان ۳۰ خرداد، بی‌دقتی، غفلت و تحلیل نادرست از سوی همه نیروهای دست‌اندرکار مبارزه است. شما می‌گویید نمی‌خواهیم مقصرتراشی کنیم، اما عرض بنده این است که می‌گویم تقصیر اصلی به عهده همه نیروهاست، همه نیروهای جنبه انقلاب را می‌گویم. برای نمونه جناب آقای اسماعیل زمانی که از زجرکشیده‌های پیش از انقلاب است، می‌گفت: "در سال ۱۳۵۶ که با آیت‌الله طالقانی در زندان قدم می‌زدیم، ایشان بسیار ناراحت بود و می‌گفت من در تعجبم که امام می‌خواهد با چه کسانی حکومت اسلامی راه بیندازد." این یک تحلیل اساسی است. می‌خواهم این گونه نتیجه‌گیری کنم که رهبری امام، شجاعت، درایت و تدبیر خاص امام، در زمینه پیروزی نقش داشت. مع‌الاسف پیروزی ما خیلی نارس بود، اما افراد فرصت‌طلب پیروزی را تام و تمام تلقی کردند تا از این سفره رنگین انقلاب بهره‌مند شوند. ما مسئله به این مهمی را نفهمیدیم. می‌بینیم در ذهنیت مردم امیدوار پیش از انقلاب چه مطالباتی را مطرح کردند؟ ذهنیت مردم این شد که انقلاب به پیروزی برسد تا پول آب و برق ندهیم و همچنین به قدری فضا سازی شد که رهبری انقلاب را زمینی نمی‌شناختیم و تصویر ایشان را در ماه می دیدیم. این ذهنیت‌ها، مسئله آفرین شد. این فضا سازی ربطی به شخصیت امام نداشت. این فضا سازی و نگرش‌های قشری و ابتدایی

پس از پیروزی انقلاب، به انقلاب و برخورد با مردم ضربه زد؛ به گونه‌ای که قشر متوسط جامعه امیدوار به آینده‌ای برتر شود؛ بدون هرگونه پشتوانه سازماندهی و تئوریک. ما، نه تدبیر اداره جامعه و نه ایدئولوژی مدونی برای حکومت داشتیم. گذشت زمان هم این مسئله را روشن کرد. ما بودیم و مردم امیدوار، ما بودیم و اخلاص و صداقت رهبری کاریزمایی که حرف او نافذ بود. این مقصرتراشی که شما می‌گویید محفوظ

است، اما همه ما مقصر بودیم. یک پیروزی ابتدایی را به عنوان پیروزی تمام عیار تلقی کردیم در حالی که ساختار حکومتی نداشتیم و خود را با هزاران معضل اجتماعی درگیر کردیم، بدون این که توانمندی پاسخگویی داشته باشیم. سازمان در سه مقطع قابل تحلیل است؛ سازمان بین‌انگزاران اصیل و عبد صالح خدا آنهایی که سازمان را تشکیل دادند، پس از آن روند تغییر ایدئولوژی و سپس جریان پس از سال ۱۳۵۴ به رهبری مسعود رجوی که قابل تأمل بود و تبدیل به نحله دیگری شد. از سویی در اردوگاه انقلاب، فاز سوم سازمان مجاهدین خلق پس از ۱۳۵۴ وجود داشت با یک کادر ۲۰۰، ۳۰۰ نفره در زندان آن هم با آن عملکرد داخل زندان که خود بخشی از آن عملکرد در دیگر گفت‌وگوها آمده است و همچنین جریان سپاس و درگیری‌های دیگر درون زندان را می‌بینیم؛ تحلیل من این گونه است، شاید هم اشتباه باشد که ساواک در خصوص تعمیق تضادها و تشدید اختلاف‌ها نیروهای زندان را مدیریت می‌کرد. در خود زندان نیروهای انقلابی و کسانی که به خاطر مبارزه به زندان آمده‌اند با هم درگیر می‌شدند. این خود حکایت از بی‌تجربگی و ناپختگی می‌کند. معنا ندارد من و شما که به زندان آمده‌ایم، درگیر شویم. وقتی انسان این را با دقت می‌بیند، بی‌می‌گیرد. مدیریت ساواک را هم می‌بیند که نهال عداوت در زندان کاشته شد و پس از انقلاب چه مصائبی که به بار نیاورد. ۳۰ خرداد ۶۰ زاینده عدم تحمل یکدیگر است که داستان مفصلی دارد و باید جامعه‌شناسی درون زندان و زندانیان سیاسی را در ایران انجام داد چرا که بذرفرقه در همان دوران کاشته شد.

● آقایان محمدی گرگانی، جلال صمصامی فرو... از آن دوران مطالبی گفتند. ممکن است این عدم تحمل را در وجوه مختلف باز کنید. آیا این عدم تحمل، ایدئولوژیک، سیاسی، نفسانیت بود و یا صبر و حوصله نداشتند؟

چند دلیل داشت، یکی این که فکر می‌کنم برخی از دوستانی که آن دوران به زندان رفته بودند، فاقد آمادگی لازم بودند. وقتی در عضوگیری‌ها، ظرافت‌ها و اصول رعایت نشود، نیرو سوزی می‌شود و طرف را وارد تشکیلاتی می‌کنند که ادعاهای بزرگی دارد و درگیر ساواک می‌شود. باز جوی ساواک هم از پشت کوه که نیامده، نیرو را ارزیابی می‌کند و از همین نیرو یک آفت مبارزه می‌سازد، یک مورد همین بی‌حوصلگی‌ها و بی‌صبری‌ها است. نیرو را بدون آماده‌سازی و خودسازی لازم با حاکمیت درگیر می‌کند. وقتی این نیرو زخمی می‌شود، طبیعی است که در زندان به دنبال مفر می‌گردد و طعمه

می‌شود. بخشی هم این بود که یکسری افراد می‌خواهند حرف خود را به کرسی بنشانند. برای نمونه کسی با ایدئولوژی سازمان مشکل داشت - که من به ضعف و قوت آن کاری ندارم - پیش از این که این مشکل به افرادی مثل حنیف نژاد و سعید محسن برگردد، به آنهایی برمی‌گردد که متولی امور دینی بودند. چرا باید این بیجه‌ها تا این حد بی‌پناه باشند که درد دین و درد مردم همه

**انقلاب امواج گسترده مردمی بود  
البته آنهایی که دغدغه‌های سیاسی  
و مذهبی داشتند، بخشی در  
دوران‌های خفقان و اختناق هم با  
انقلاب همراه بودند و طبیعی بود  
پس از پیروزی، دچار هزاران بحران و  
مشکل برای اداره جامعه شوند**



۵ رمضان ۱۳۵۷ - حکومت نظامی اصفهان

متأسفانه در این کشور، باوجود داشتن حوزه‌های علمیه، ما چنین تبیین مدونی نداشتیم. بسیاری خون دل خوردند، اما کار مدونی که بتواند راهنمای عمل و اقتناع‌کننده یک جوان تشنه مبارزه باشد، نبود؛ به همین دلیل مارکسیسم در این کشور قوت پیدا کرد. از بی‌پشمی کلاه ما بود که بچه نمازخوان ما، مارکسیست شد.

● یعنی شما پرسش را به عقب برمی‌گردانید که چرا حزب توده توانست در یک کشور اسلامی تا این حد عضوگیری کند؟

بله، به دلیل همین کاستی‌ها در کشور اسلامی ایران، حزب توده و مارکسیست‌ها به قدرت و اقتدار فوق‌العاده‌ای دست می‌یابند. بعضی علمای حوزه، اصلاً کل جریان مبارزه را نفی می‌کردند و از اندیشه اسلامی، باب رحمت گسترده‌ای تدارک می‌دیدند که دایره این رحمت، همه ظالمان را شامل می‌شد! از سویی مجاهد بزرگ آیت‌الله طالقانی به دلیل درگیر بودن با رژیم، آن‌طور که باید و شاید فرصت پرداختن به مسائل علمی را به معنای حوزوی پیدا نکرد، ولی رویکرد نسل جوان به معظم‌له طالقانی شوخی نبود، بسیار جدی بود. بنابراین اگر آیت‌الله طالقانی استعدادش صرف این می‌شد که از کل قرآن تفسیری ارائه می‌داد، مشکلات زیادی را حل می‌کرد، البته ایشان در حد محدودی که فرصت پیدا کرد، با وجود زندان‌ها و تبعیدهایی که داشتند و اینها موانعی برای ایشان بود، در ارائه تفسیر قرآن کار بزرگی کرد. رویکرد نسل جوان به گونه‌ای بود که اندیشه

وجودشان را گرفته باشد، ولی به آنها از دین راهنمای عملی ارائه نشود. اینها باید خودشان هم اندیشه را معماری و اجرا کنند. این هم محوری است که باید روی آن کار کرد. اما حالا این آدم با یک نگرش مبارزاتی آمده و اعتقاد به کار تشکیلاتی دارد، یک نفر هم از حوزه آمده و از همه این مسائل فارغ و تنها به صرف یک سخنرانی ضد رژیم آمده است. این دودر زندان جور باید مکمل هم باشند، اما امان از دست نفسانیات. او می‌خواهد بر این فخر بفرودد. آن یکی هم با نگرشی چون عوام کالا نعام به او نگاه می‌کند. طبیعی است در اینجا انسجامی شکل نمی‌گیرد و مرزبندی‌ها شروع می‌شود و کار به جایی می‌رسد که توهین و اهانت و مناسبات غیرانسانی و غیراخلاقی سامان می‌یابد و ساواک هم با ساماندهی، از این ناپختگی‌ها و نفسانیات بهره‌اش را می‌برد.

● مکانیسم شگردهای ساواک خیلی مهم است. اما یک مطلب را اشاره کردید که علمای دین باید در برابر حوادث هوشیار و پاسخگو باشند. یعنی در آن مقطع، مسائل ایدئولوژیکی پیدا شده بود که در پی آن عده‌ای تغییر ایدئولوژی داده بودند و باید بحث فکری می‌شد. آیا شما معتقدید که نشد و به جای آن نجس و پاکی مطرح شد؟

شاید مسئله فراتر از آن باشد. انسان با ورود به قرآن - بدون هیچ پیش ساخته ذهنی - انصافاً بر اساس آموزه‌های مکتب قرآن، ضد ظلم و ضد ظالم می‌شود، بنابراین باید هر کسی که درد دین دارد، این روش را در هر عصر و نسلی به تفصیل تبیین کند.

**پیروزی ما خیلی نارس بود، اما افراد فرصت طلب پیروزی را تام و تمام تلقی کردند تا از این سفره رنگین انقلاب بهره‌مند شوند. ما مسئله به این مهمی را نفهمیدیم**



قرآنی آیت الله طالقانی آنها را به سوی خود جذب کرد. نماد آن را هم در تشییع جنازه ایشان دیدیم. شما در سراسر حوزه‌های علمیه چند نفر مثل آیت الله طالقانی دیدید که اندیشه اسلامی را تبیین نماید. اگر بچه‌هایی که به سمت مبارزه آمدند، تغذیه فکری شده بودند، این مسائل درون زندان و مسائل پس از انقلاب، پیش نمی‌آمد. تا این کاستی و ضعف هست، این انشقاق، برادرکشی‌ها و کینه‌ورزی‌ها به قوت خود همچنان باقی است و ما باید در آینده نیز منتظر ۳۰ خردادهایی به گونه‌ای دیگر باشیم. مشکل را باید حل کرد و این هم با ناسزا و اهانت به روحانیت و متهم کردن روحانیت به کم‌کاری حل نمی‌شود، بلکه خود ما باید این کارها را انجام دهیم. اینها می‌گویند بستر حوزه وجود ندارد. در صورتی که من معتقدم بسیاری از افراد مخلص که با درد دین وارد حوزه‌های علمیه می‌شوند اگر ساماندهی شوند، طالقانی‌ها، منتظری‌ها و خمینی‌ها از آن ظهور و بروز می‌نمایند.

● منظور شما این است اگر کسی که درد دین و مردم دارد و به زبان تحصیل کرده‌ها هم آشناست، در فضای حوزه قرار گیرد، توان حل این اختلافات را پیدا خواهد کرد؟

بسیاری از آنها حل می‌شود. دلیلی ندارد ما مسائل فقهات حوزه‌ها را در دست جریان‌های ارتجاعی بگذاریم و بعد در مقابل آن، به عنوان روشنفکر بایستیم و گارد بگیریم. اگر ماکلیت روحانیت را تخطئه کردیم، دیگر از این مجموعه، منتظری‌ها و طالقانی‌ها بیرون نمی‌آید. ما از نظر بد نگاه کردن به قضیه، کار را به جایی رسانده‌ایم که حزب توده یکسری از کادرهای خود را فرستاده بود که در حوزه تعلیم دیده بودند و بعد هم نتیجه‌گیری‌های خود را کردند. وقتی در خاطرات فردوست می‌خوانیم، می‌بینیم ۴۰۰ سال، فیش‌های انگلیس‌ها از جریان روحانیت در انگلستان را جلوی فردوست می‌گذارند آن وقت ما چهار روز روحانیت را نمی‌شناسیم، فقط احساس می‌کنیم اگر به اینها حمله کنیم و آنها را تخریب کنیم، هویت پیدا می‌کنیم. در صورتی که از چنین منبع سرشاری، غافل هستیم که می‌تواند سازماندهی اندیشه کند. باید کاستی‌های آن را بشناسیم و برطرف کنیم. این خود یک جهاد عظیم است. اگر آنجا به عنوان تشکیلاتی که می‌تواند تغذیه فکری کند سازمان پیدا کرد، آن وقت مسائلی مثل این نخواهیم داشت که یکسری به عشق اسلام وارد جریان مبارزه شوند و در زندان که حساس‌ترین پایگاه رژیم است با هم درگیر شوند و تغییر ایدئولوژی معنا پیدا کند. یعنی بچه مسلمان علاقه‌مند، رسماً مارکسیست شدن خود را اعلام کند و مجید شریف‌واقفی و مرتضی صمدیه لیاف قربانی شوند. ما سازمان را باید از اینجا بشناسیم. این تشکیلات آهنین، حتماً

به جریان ۳۰ خرداد دست می‌زد، چرا که در درون خود تحمل حضور منتقد را نداشت. انقلاب که پیروز شد، چند نفر از کادرهای سازمان برای نیروگیری به اصفهان آمدند. من در چند جلسه آنها شرکت کردم و دیدم آنها پوستری زده‌اند که یک انسان تمام قدر را نشان می‌داد، مغز آن را محمد حنیف‌نژاد

گذاشته بودند و بنیانگذاران اصلی. یکی از کف‌پاها را مرتضی صمدیه لیاف نوشته بودند و دیگری را هم مجید شریف‌واقفی. این جلسه در منزل مرتضی صمدیه لیاف در خیابان احمدآباد بود. هر چه آن روز فکر کردم، آیا اینها نمی‌دانند که این چه کاری است؟! این یعنی پامال شدن اینها در روند شکل‌گیری سازمان. ما دیدیم ۲۰۰ نفر از کادرهای مجاهدین از گوشه زندان وارد دریای بیکران مردم شدند، ولی مردم را باور نکردند و باور نکردند که مردم به صحنه آمده‌اند.

● یعنی نظر شما این است که اشکال اصلی در این بود که مجاهدین، انقلاب متکی به این مردم را باور نداشتند؟

علاوه بر آن رهبری امام را هم نپذیرفتند. اینها آمده بودند تا سازماندهی و عضوگیری کنند، از آنجا که بعد از انقلاب در اغلب استان‌های کشور حضور داشتیم، خاطرات زیادی از جمله خوزستان، آذربایجان، سیستان و بلوچستان دارم و با آنها بوده‌ام، قشر عظیمی از جوانان، با شور و عشق تمام به سازمان گرایش پیدا کرده بودند. معلوم بود این عضوگیری‌ها، تدارک دیدن پیاده‌نظام برای درگیری است.

● چگونه فهمیدید این گسترش تشکیلاتی، برای درگیری است؟

شواهد و قرائن نشان می‌داد، از روی القائاتی که می‌شد و همچنین نوع جاذبه‌ها. برای نمونه؛ سازمان روی مقوله ارتجاع متمرکز شده بود و مظهر ارتجاع را هم حاکمیت می‌دانست. می‌دیدم حاکمیت آن چیزی نبود که اینها معرفی می‌کردند، حاکمیت آمیزه‌ای از نیروهای انقلاب بود که در دو وجه باید گفت؛ یکی فرصت طلبان نان به نرخ روز خور و بی‌دین‌ها که تا دیروز دشمن انقلاب بودند، دیدند سفره آماده شده است و دیگر این که مجاهدین باور داشتند که انسجام بین نیروهای انقلاب با این رنگ عوض کن هاست. حتی نمونه‌هایی داشتیم که نفوذ در حاکمیت برای وابستگان ساواکی‌ها اصل بود، چه رنگ‌هایی که عوض شد. مجاهدین این فرصت طلبی را به عنوان حاکمیت انقلاب تلقی کردند که این نوعی ظلم و جفا به انقلاب بود. آنها این پدیده را همسان با شخصیت‌های انقلابی دانستند. گرچه انقلاب به پیروزی رسیده بود، هر چند آن پیروزی ابتدایی بود، اما طبیعتاً این پیروزی ابتدایی، در دل خودش، ضد خود را پروراند. اصلاً تشکیلات سازمان از این که این انقلاب ضد درونی و دشمنی دارد غافل شد. سازمان از این امر غافل شد که این ضد انقلابیون هستند که با اشرافی که بر ساختار اداری و اجرایی کشور داشتند، می‌توانستند نیروها را به جان هم اندازند. این سعه صدر و فهم و تحلیل در آموزش‌های سازمان نبود. من در جریان عضوگیری‌های سازمان بودم و می‌دیدم در آموزش‌های اولیه، جوانی که به انقلاب رویکرد دارد و با عشق و علاقه، جامعه‌ای را که از هزاران سال استبداد‌رهایی یافته و نسیم آزادی را حس و لمس می‌کند آن قدر ذهنش مشوش می‌شود که به این نتیجه می‌رسد که ام‌الخبائث، رهبران نظام هستند.

● چندین بار آشکارا رهبری امام را پذیرفتند؟

اما واقعیت نداشت و معلوم بود

**یک پیروزی ابتدایی را به‌عنوان پیروزی تمام عیار تلقی کردیم در حالی که ساختار حکومتی نداشتیم و خود را با هزاران معضل اجتماعی درگیر کردیم، بدون این که توانمندی پاسخگویی داشته باشیم**



حکومت نظامی اصفهان

در رأی گیری اولیه رأی نیاورد، به دوستان گفتیم بد نیست یک روحانی در میان ما باشد، آنگاه ایشان وارد شورا شد. به لحاظ امنیتی، اگر حضور مردم در آن بحران های ضد انقلاب نبود، به هیچ وجه کسانی که در مسند حاکمیت بودند، نمی توانستند کاری بکنند. این حضور معنی دار مردم و دین باورانه آنها، مشکلات را حل می کرد، البته به صورت مسکن و موضعی. از این رو بود که فرصت طلبی در حاکمیت جمهوری اسلامی لانه کرد.

● یعنی این نواقص به وسیله حضور مردم جبران شد؟

بله، هزینه ها را توده ها می پرداختند. یکی از شاخصه های مهم حاکمیت، بعد امنیتی آن است. ما به لحاظ امنیتی نه تجربه داشتیم و نه آموزش دیده بودیم، بحث، فردی نیست، کل حاکمیت را می گویم. با آزمون و خطا و هزینه پردازی از مردم و از جیب اسلام خوردن، این مسائل تا حدی سامان یافت. من تعجب می کنم چطور متفکران ما و مدعیان رهایی خلق (منظور من در اینجا جریان رجوی است) نقش فرصت طلبان را در معادلات انقلاب نمی فهمیدند؟ و کارهای فرصت طلبانه را به گردن کلیت حاکمیت می انداختند. دو نمونه را می گویم: بجه های مادر اصفهان یکی از ساواکی ها را دستگیر کرده و به ساختمان خانه ساواک قدیم آورده بودند، به من گفتند که او را آورده اند.

● از روسای ساواک بود؟

خیر، از نیروهای فعال ساواک بود. نام او

فرصت طلبانه است. باوری در کار نبود. این شعارها با آنچه در درون محافل خود می گفتند و هتاکی می کردند، متفاوت است. این هم فقط برای ابراز وجود بود. وقتی نتوانستند به یک معنی از این راه حاکم شوند، سروصدا کردند.

در بدنه نظام هم، یک سری انقلابیون مخلص و زجر کشیده بودند که به شکرانه پیروزی، حاکمیتی تشکیل دادند تا بتواند برای دین، استقلال، آزادی و عدالت کار کنند. آنها با صداقت و اخلاص و بدون هیچ چشمداشت، می خواستند خالصانه کار کنند، اما در کنار اینها هم جریان فرصت طلب نهایت سوء استفاده را از کاستی های این مجموعه کرد، یعنی به قدری فضا آماده شده بود که اعضای حزب رستاخیز هم دل بسته بودند. دو مسئله وجود داشت؛ یکی این که آن برنامه و تدبیر نظام پاسخگو به نیازهای مردم در حاکمیت نبود. همه با عشق و امید، زندگی و هزینه پردازی می کردند. در اصفهان، طلا و جواهر فروشانی بودند که از این شغل کناره گیری کردند و به سمت کشاورزی رفتند. این از برکات انقلاب بود. اما ما مدیریتی در این حد نداشتیم، از این رو در این نارسایی ها، فرصت طلبی ظهور و بروز کرد. به لحاظ امنیتی سطح ما خیلی پایین بود. من یکی از اعضای شورای مرکزی کمیته دفاع شهری اصفهان بودم. اعضای دیگر شهید حبیب خلیل سلطانی، آقایان رحیم صفوی، احمد ادیب و... بودند.

● آقای سالک نبود؟

**ما دیدیم ۲۰۰ نفر از کادرهای  
مجاهدین از گوشه زندان وارد  
دریای بیکران مردم شدند، ولی  
مردم را باور نکردند و باور نکردند که  
مردم به صحنه آمده اند**

را به یاد ندارم. در همین زمان، یکی از بچه‌های سازمان به نام مرتضی بابایی رسید که بعدها او در جریان شیراز کشته شد.

### ● کدام جریان شیراز؟

جریان ترور آیت‌الله دستغیب که سازماندهی آن با بابایی بود. شناختی که من از مرتضی بابایی داشتم، بچه زحمتکشی بود و در جریان‌های زندان اصفهان در پیش از انقلاب، با چاقو از ناحیه چشم او را مصدوم نمودند، همان تحریک‌شده‌های ساواک و اراذل و اوباش که ساواک تحریک کرده بود تا با زندانیان سیاسی درگیر شوند. مرتضی فرد دل‌آوری بود. فضا، فضایی بود که ما در کمیته دفاع شهری اینها را راه می‌دادیم. ناگهان در کمیته، مرتضی بابایی عصبانی شد و کمر بندش را درآورد و شروع به زدن این ساواکی کرد. این مسئله از سوی کادوهای خود سازمان رخ داد. خیر این کار به امام رسید. من وظیفه شرعی می‌دانم که بگویم، امام از شنیدن این خبر بیمار شدند. همین آیت‌الله خمینی که برخی به ناحق، ایشان را فاشیست می‌خوانند، ایشان گفته بود مگر حکومت تشکیل داده‌ایم که شکنجه دهیم؟!

### ● این خبر از طریق مجاهدین به امام رسیده بود؟

خیر، از سوی بچه‌های خودمان. البته جلوی مرتضی را گرفتیم و او سه یا چهار ضربه بیشتر نزد. وقتی این خبر بیرون می‌رفت، رژیم به عنوان شکنجه‌گر معرفی می‌شد. زود هم به امام منتقل شد، امام نیز موضع گرفت. نمونه‌ای دیگر بگویم؛ انتخابات نمادی از مردم‌سالاری است. نخستین انتخابات جمهوری اسلامی به عنوان "آری یا نه" در اصفهان رخ داد. چند روز مانده به نخستین انتخابات فراندوم جمهوری اسلامی، بحث امنیت صندوق‌های انتخاباتی مطرح شد. هیچ‌کس در اصفهان از نیروهای کمیته دفاع شهری زیر بار امنیت صندوق‌ها نرفت. بنده مسئولیت امنیت را پذیرفتم. خیلی از دوستان از جمله آقای سالک که بعد همه‌کاره تشکیلات شدند، پرخاش کرد که آیا می‌دانی چه می‌کنی؟ گفتم بالاخره باید کاری کرد. ما اطلاعیه‌ای به رادیو-تلویزیون دادیم تا هر کس از مردم که می‌خواهد در ارتباط با انتخابات مشارکت کند، بیاید. دو قطعه عکس، یک فتوکپی شناسنامه و یک معرف معتبر - که ترجیحاً روحانی و متعهد محل باشد - را بیاورد. انبوهی از جمعیت به کمیته دفاع شهری آمدند. ما حتی این فرصت را نداشتیم تا از آن معرف که چند خط هم نوشته تحقیق و تطبیق کنیم. از لحاظ امنیتی هم این کار اشتباه بود، چرا که می‌خواستیم به آنها اسلحه بدهیم. شرایطی بود که دو یا سه شبانه‌روز من نخوابیده بودم. صبح ساعت هفت، ما ۷۰۰ نیرو برای کل پوشش شهرستان‌های اطراف می‌خواستیم، ۵۰ یا ۶۰ نفر آمدند. من به دوستان گفتم هر کس را دیدید بگویید بیاید برای انتخابات کمک کند، هر

کس که آمد ما به او اسلحه دادیم. یعنی حاکمیتی که آن‌گونه مورد تهاجم قرار می‌گرفت در این وضعیت بود. ما تا این حد به مردم باور داشتیم. آن انتخابات حماسه‌ای بود که پیرزن و پیرمرد را از رختخواب بیماری می‌آوردند تا رأی دهد. من در همان روز گریه کردم. مردمی که بدون شناخت، ما به آنها اسلحه داده بودیم، شب

گفته بودیم به مصلا بیایند و اسلحه‌ها را تحویل دهند. بعد که اسلحه‌ها شمرده شد از ۹۰۰ یا ۸۰۰ اسلحه، آمار دادند که ۲۰ اسلحه برنگشته است. بعد از این خبر، حالت عجیبی به من دست داد، چرا که فکر می‌کردم ۸۰ درصد آن بر نمی‌گردد. مردم ما این‌گونه بودند. حالا ممکن است آقایان مجاهدین الان بگویند خیر، اگر ما بودیم سازماندهی و چنین و چنان می‌کردیم، اما اینها ادعاست. در آن شرایط آنها می‌توانستند کمک کنند اما نیامدند.

### ● اسلحه هم می‌گرفتند؟

بله، ما که نمی‌دانستیم چه کسانی هستند؛ چرا که آنها از شرایط تحلیل واقعی نداشتند. آنها فضایی ایجاد می‌کردند که هل من مبارز می‌طلبیدند. مردم تا آن حد اخلاص داشتند. خیلی از این جریان‌ها به اعتبار تحلیل‌های غلط، فرصت‌طلبی و ضدیت با انقلاب را به عنوان حکومت تلقی کردند. باید گفت شما که تحلیل سیاسی داشتید و می‌دانستید ساختار حکومت در ایران تا چه حد ناکارآمد است و تا چه حد نفوذ جریان‌های سیاسی مختلف داخلی و خارجی بر آن سلطه دارد، حال که نظام نوپایی به نام اسلام مطرح شده است، باید برای آن شاخ و شانه کشید و کاستی‌های آن را زیر ذره‌بین برد؟! از سویی در فاز حکومت، عده‌ای می‌خواستند خاکریزها را پشت سر هم بگذرانند. خاکریز اول مجاهدین بود که باید قلع و قمع می‌شدند. واقعاً اینها دل انسان را می‌سوزاند.

### ● در نیروهای صادق حاکمیت یا فرصت‌طلبان؟

من نمی‌توانم باور کنم نیروی صادق حکومت این‌گونه باشد. آنها به نیروی انسانی و ساماندهی این کشور آشفته و به تعبیر امام این ویرانه به ارث رسیده فکر می‌کردند نه به قلع و قمع.

● آقای موسوی تبریزی گفتند یک اجماع نانوشته وجود داشت که به مجاهدین پست کلیدی ندهند. از نظر شما یعنی قلع و قمع نبوده و می‌توانستند سازماندهی داشته باشند، اما نباید پست کلیدی به آنها داده می‌شد؟

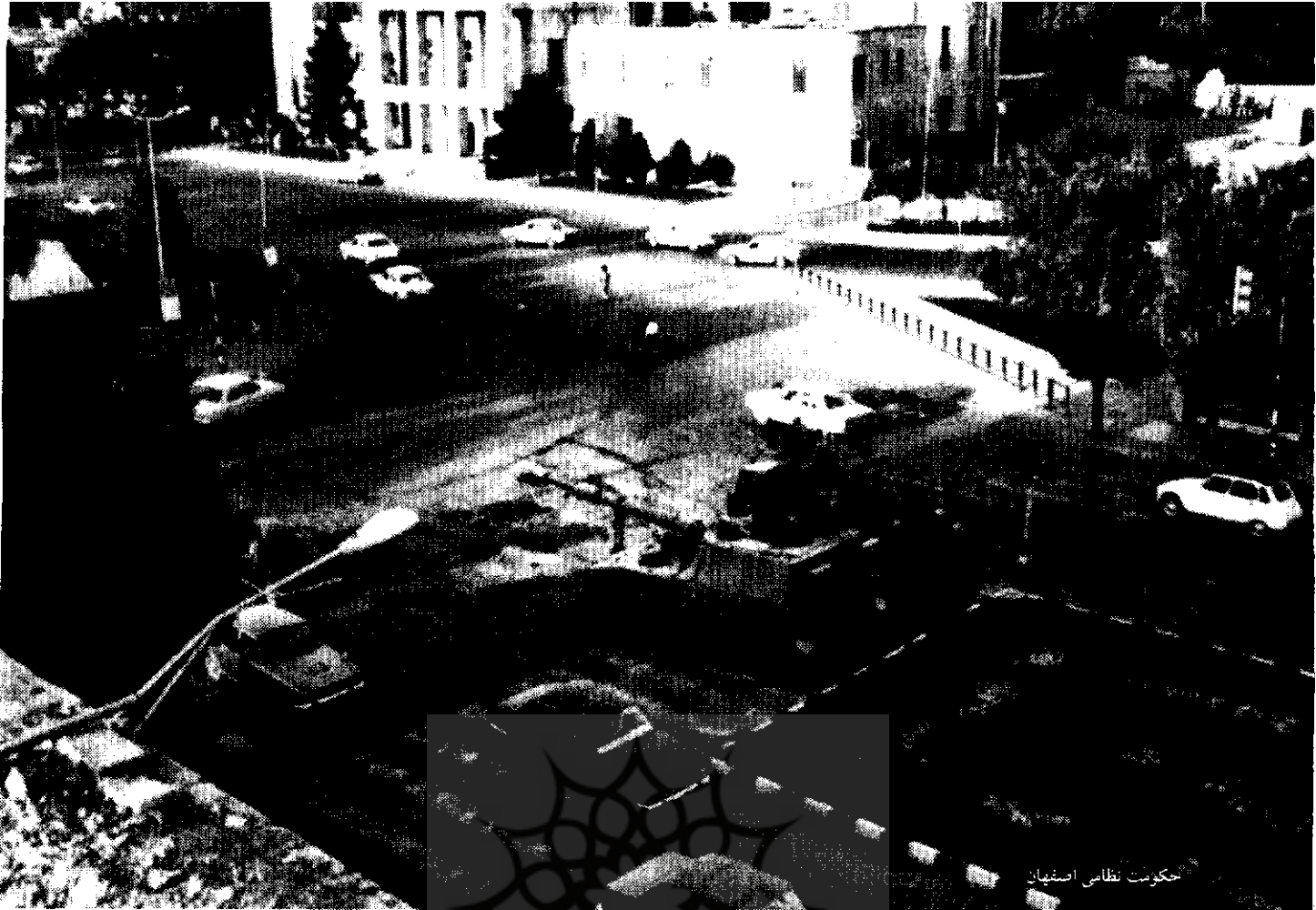
شرایطی که ما می‌دیدیم و عملکردهایی که بچه‌های سازمان می‌خواستند به عنوان یک اپوزیسیون و نیروی مسلح در کنار حاکمیت مطرح باشند، هر آدم عاقلی را به این سمت سوق می‌داد که پست کلیدی به دست اینها ندهد، اگر می‌دادند چه می‌شد؟! این را من قبول دارم، ولی جریان قلع و قمع را متفاوت می‌دانم. یک سری افراد در کنار گوداز پیش از انقلاب که بیشتر از بچه‌های انجمن حجیه و از این جریان‌ها بودند که ظاهری مذهبی داشتند و حکومت هم مذهبی شده بود، ثبت و سند را برابر می‌دانستند و می‌خواستند برار یک قدرت تکیه بزنند، اینها نیاز به قلع و قمع مجاهدین داشتند. امثال شهید رجایی نیاز به قلع و قمع سازمان نداشت. سازمان برای مردم بود، در حالی که رجوی، فکر می‌کرد حاکم بلامنازع سازمان است.

سازمان از وجوهات این مردم تغذیه شده بود. کمک‌های مردمی به سازمان از روز تأسیس تا تغییر ایدئولوژی بسیار زیاد بود. تغییر ایدئولوژی برای مردم متدین ناخوشایند بود. جریان قلع و قمع در دل حاکمیت نهادینه شد، بدلیل همان کاستی‌هایی که گفتم و بدلیل عملکرد غیرمنطقی خودسازمان و همین امر جامعه را نیز به سمت و سوی قلع و قمع کشاند.

**سازمان روی مقوله ارتجاع متمرکز شده بود و مظهر ارتجاع را هم حاکمیت می‌دانست. می‌دیدم حاکمیت آن چیزی نبود که اینها معرفی می‌کردند، حاکمیت آمیزه‌ای از نیروهای انقلاب بود**

اردیبهشت و فرورداد ۱۳۸۶  
آباز ایران





حکومت نظامی اصفهان

● می‌توانید نمونه‌ای از این دو وجه، کاستی‌ها و عملکرد غیرمنطقی را بگویید؟

من خاطره‌ای از زندان زاهدان می‌گویم. جریان ۷ تیر که پیش آمد من با شهید محمد منتظری کار می‌کردم. شهادت ایشان تأثیر عجیبی روی من گذاشت. با چند نفر از دوستان تصمیم گرفتیم از آن فضا خارج شویم چون دیگر قابل تحمل نبود. ۷ یا ۸ نفر بودیم که به پاکستان رفتیم. این رفتن، نه قهر کردن از حکومت بود و نه قهر کردن از انقلاب. می‌خواستیم از آن طرف به مکه برویم تا خود را از این فضا تخلیه کنیم.

● قصدتان تنها تخلیه بود یا می‌خواستید به تحلیل مشخصی برسید؟ فضای روحی ما مناسب نبود. برخی از دوستان هم که همراه ما بودند بعدها شهید شدند، مانند شهید یوسفی و شهید محمد قوچانی. در پاکستان با جریان‌های ضدانقلاب رو به رو شدیم و یک سری اطلاعات به دست آوردیم و بازگشتیم.

● علیه ایران بودند؟

بله.

● ایرانی‌های آنجا بودند؟

بله، آنها در آنجا کار می‌کردند. وقتی می‌خواستیم از میرجاوه بیرون بروم، در سپاه میرجاوه سخنرانی کردم. خود بچه‌های سپاه ما را به مرز رساندند و ما آن طرف رفتیم. حدود یک ماه این مسافرت طول کشید و نتوانستیم به مکه برویم. به هر حال برگشتیم

**به لحاظ امنیتی، اگر حضور مردم در آن بحران‌های ضدانقلاب نبود، به هیچ وجه کسانی که در مسند حاکمیت بودند، نمی‌توانستند کاری بکنند**

و در راه برگشتن ما را دستگیر کردند. دلیل آن، این بود که من در سخنرانی مطلبی گفتم و یک نفر از پاسداران که بلوچ بود، فرمانده سپاه راکت، این کار را به سخنرانی من ربط داده بودند. مرا به زندان بردند. از زندان به دادستان نامه نوشتم که تکلیف مرا روشن کنید. خودم را می‌شناختم و می‌دانستم مشکلی ندارم. وقتی وارد زندان شدم، دستگیری مفصلی از نیروهای سازمان شده بود. بدون اغراق ۷۰ یا ۸۰ نفر از نخبه‌های سازمان که در استان سیستان و بلوچستان فعال بودند - از دانشجو و استاد دانشگاه - دستگیر شده بودند. وقتی وارد زندان شدم، برخی از آنها مرا می‌شناختند. یک سال عضو شورای سپاه در سیستان و بلوچستان بودم. پس از این که از اصفهان به سیستان رفتم، ما دو دسته شدیم که یک دسته به کردستان رفتند و یک دسته هم به سیستان و بلوچستان رفتیم. اینها در زندان فکر کردند من آمده‌ام از زندان بازدید کنم و بلند شدند. گفتم خودم زندانی هستم و دستگیر شده‌ام. ابتدا باور نمی‌کردند، ولی کم‌کم متوجه شدند. اواخر مرداد ۶۰، فردی به عنوان ارشاد برای نیروهای سازمان به زندان آمده بود تا ایدئولوژی اسلامی را آموزش دهد. این فرد نه بیانی داشت و نه مطالعه‌ای. تنها یک رساله خوانده بود آن هم در حد شکایات. این جلسات اجباری هم بود و همه از جمله اساتید دانشگاه باید می‌آمدند و این حرف‌ها را گوش می‌کردند. دیدم وقتی این فرد شروع به حرف زدن می‌کند، بیشتر دستگیرشدگان را در اندیشه‌های خود تثبیت می‌کند.

از پیشرفت و خردداد ۱۳۸۶

پیغامی به مسئولان زندان دادم که دیگر نمی خواهد شما مسئول ایدنولوژی بفرستید. روز بعد به زندانیان گفتم قرار است مزاحم وقت شما بشوم. به آنها گفتم نخستین چیزی که ما از اسلام فرا گرفته ایم، اصل آزادی و لااقره فی الدین است. از این لحظه دیگر، کلاس ایدنولوژی یک در این زندان ها معنا ندارد و اجباری نیست. دوستان می توانند به اتاق های خود بروند و هرکس دوست داشت می تواند شرکت کند. این کار برای اینها جدید بود، همه نشستند. بحث، قرآنی شد و به لطف خدا و برکت قرآن برای آنها جاذبه داشت و دیدند چیزی فراتر از آموزه های سازمان است. استقبال کردند و گفتم می توانیم دو کلاس تشکیل دهیم، صبح ها قرآن و بعد از ظهرها نهج البلاغه. باور کنید با اشتیاق و شور آمدند. به من گفتند شما با ما غذا بخورید. محرم اسرار اینها شدم. به یکی از فرماندهان نظامی سازمان که در آنجا بود، گفتم می خواهی چه کنی؟ دوره، دوره ای نیست که مثل مهدی رضایی دست را با آن حالت بگذاری و فکر کنی انقلابی بودن این است. او گفت اینها به من می گویند توبه کن، از چه چیزی توبه کنم؟ از نمازهایی که خوانده ام، از روزه هایی که گرفتم و این همه اخلاصی که نسبت به اسلام و انقلاب داشتم و یا از فعالیت های انقلابی ام توبه کنم؟ یعنی مانمی دانستیم با زندانی چه کنیم و با نیروی انسانی چگونه برخورد کنیم. او زندانی ما بود، اما می خواستیم به اجبار به سمت و سویی ببریم که ناشی از بی تجربه گی و عدم اطلاع ما بود.

درواقع فضایی گسترده شده بود، اما کادرهای تأمین کننده نداشتیم. یکی از همین روزها، یک نفر از این زندانی ها که انصافاً نماز شب می خواند و از بچه های سازمان بود، به من گفت می خواهم ساعتی با شما صحبت کنم. در یک اتاق نشستیم. یکی از پاسداران که محافظ بود به من گفت حکم اعدام او آمده، مراقب باش ناگهان به تو حمله نکند. گفتم شما نگران نباشید. من این حرف ها را فقط برای خدای گویم و در کمتر جایی گفتم. او گفت تو آزاد می شوی و می روی.

من می خواستم بیوگرافی خودم را برای تو بگویم. چند لحظه بعد هم در اینجا را می زدن و مرا می برند تا اعدام کنند. خدا کند عین حرف های او را بگویم. او گفت مرا که می بینی در یک خانواده روستایی و نه از روستاهایی که شما در اطراف اصفهان می شناسید، بلکه در روستاهای زابل به دنیا آمده ام. در چهارده سالگی پدرم را از دست

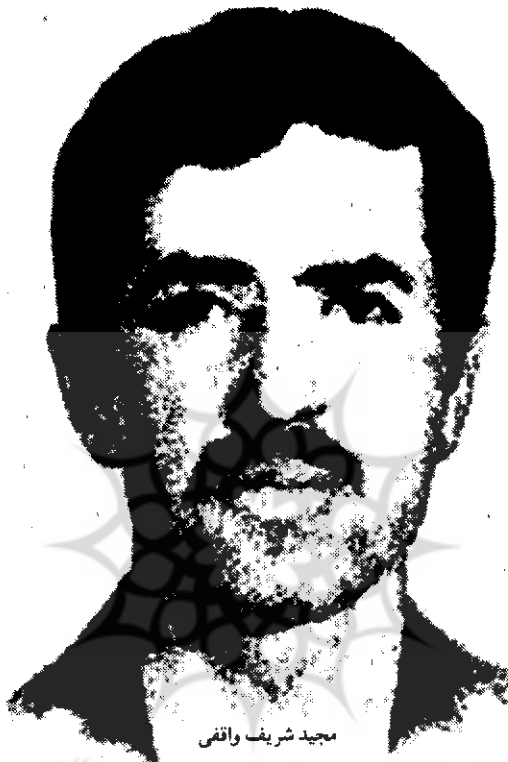
دادم و سرپرست خانواده های مرکب از مادرم و دو خواهر و یک برادر شدم، برادرم نیز امروز در گوشه زندان است. ما با فقر، فلاکت و بدبختی روزگار می گذرانیم و طعم فقر را خوب چشیدیم. من با وجود فقر و بدبختی و تأمین خانواده راهی دانشگاه تهران در پیش از انقلاب شدم. فردی مذهبی و خداشناس بودم، در نتیجه به حسینیة ارشاد رفتم. با افکار دکتر شریعتی آشنا شده و متحول شدم. فکر کردم باید هستی خود را در طبق اخلاص و عشق خدا به میدان رهایی مردم بیاورم. در جریان مبارزه فرا گرفتم و تنها خدا می داند تا به حال چه کرده ام. این هم که در حال حاضر گوشه زندان

هستم تنها حسد، مرا به اینجا کشانده است - این را می خواهم بگویم که حاکمیت اگر اشراف نداشته باشد و نداند به دنبال یک بخشنامه در جامعه چه موجی برپا می شود، چه مصیبت هایی ایجاد می کند و وقتی عوارض آن را نشناسد چه مشکلاتی به وجود می آورد - او گفت نه دست به اسلحه برده ام و نه اسلحه داشته ام. فقط طرز تفکر سازمان برای من جذابیت داشت و پیش از این هم معتقد به مبارزه مسلحانه نبودم. الان هم حکم اعدام من صادر شده، اما می خواهم به تو بگویم چه می شد اگر این رژیم، ۵۰۰ هزار نفر مثل مرا که سرمایه این کشور هستیم، به دست فردی مثل تو می سپردند. آیا نمی توانستیم برای آبادی کشور کار کنیم؟ هم انگیزه داشتیم و هم اعتقاد و توانایی. الان که با تو حرف می زنم، همسرم در آستانه وضع حمل است و اولین فرزندم می خواهد به دنیا بیاید. از ما گذشت اما تو

برو به این مسئولان بگو که با کشتن مشکل حل نمی شود. در همین زمان در اتاق را زدند و او گفت خدا حافظ، من رفتم پای چوبه دار.

نام او را به یاد دارید؟

نه، متأسفانه. او وقتی از در اتاق بیرون رفت، دوستانش فهمیده بودند می خواهند او را ببرند. او بسیار فرد متواضع و دوست داشتی بود و از نهج البلاغه خطبه ای از برای دوستانش خواند و گفت ما شیعه علی هستیم. (من می خواهم این جمله ها ثبت شود). شیعه علی همساز و همنوای با مصائب و مشکلات است. دوستانش می گریستند. از دوستانش خدا حافظی کرد و رفت اعدام شد. حالا من می خواهم این را بگویم؛ حاکمیت جمهوری اسلامی که می خواست اسلام را در این کشور جاری و ساری کند، متوجه این جریان که در دل حاکمیت ریشه پیدا کرده بود، نشد؛ توسط این پدیده، همه خاکریزها مثل امریکا



مجید شریف واقعی

**جریان قلع و قمع در دل حاکمیت نهادینه شد، به دلیل همان کاستی هایی که گفتم و به دلیل عملکرد غیر منطقی خود سازمان و همین امر جامعه را نیز به سمت و سوی قلع و قمع کشاند**

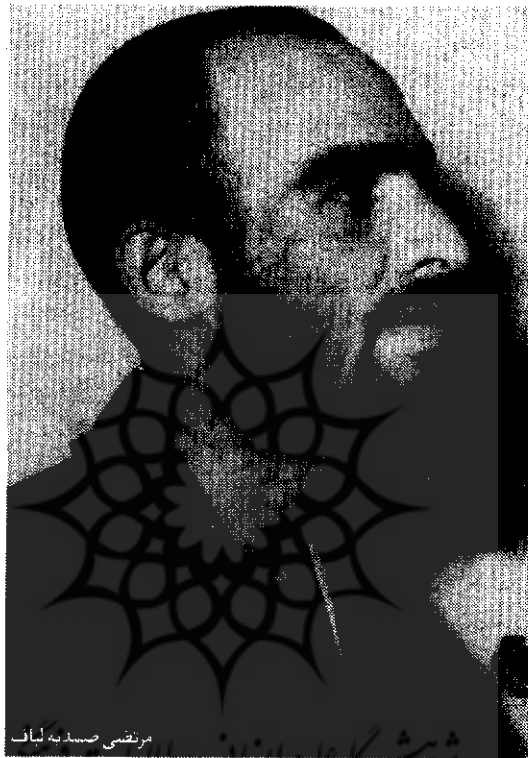


و اسرائیل و همه نهادهای امپریالیستی و صهیونیستی کان لم یکن تلقی شده بود و تنها خاکریز سازمان مانده بود که فتح شود و در پی تفکر فتح خاکریز بود که به بزرگان نیز کشیده شد. بالاخره اینها ایرانی بودند. من در آن زندان ماندم و قرآن و نهج البلاغه را هم خواندم. دستگیری من قضایی نبود. روزی که می خواستند مرا آزاد کنند، زندانیان برای خدا حافظی به صف ایستاده بودند. آنها گفتند ما برای مقامات قضایی استان می نویسیم که هزینه بلیط هواپیما را بپردازیم تا شما بیاید و هفته‌ای یک جلسه قرآن برای ما داشته باشید. من بحث فردی را نمی‌کنم، بحث واقعیت است. زندانی حاضر بود

از جیب خود بدهد برای این کار، چون باور داشت، این نفسی که از قرآن و نهج البلاغه می‌گوید، احساسی دیگر دارد و تحقیر انسان را در نظر ندارد. من چیزی از قرآن و نهج البلاغه نمی‌دانستم و نمی‌دانم، اما از اساتید شنیده بودم و توضیحات آنها را بیان می‌کردم. این اظهار شیفتگی آنها از موضع نفاق نبود. یک روز به آنها گفتم فضای سیاسی خیلی مشوش‌تر از این حرف‌هاست و تحلیل زیادی می‌خواهد تا ما ابزار مویات دیگران نشویم. این اثر عجیبی روی اینها گذاشته بود. در هر حال ما با کمترین هزینه می‌توانستیم میزان خشونت‌های سی خرداد ۶۰ را کم کنیم. البته ناگفته نماند بسیاری از پیش‌کسوتان انقلاب، زحمت کشیدند تا این جریان فتح خاکریز و جریان مجاهدین به اینجا کشیده نشود، ولی متأسفانه گوش شنوایی نبود، نه در سازمان و نه دست توانایی در این طرف بود.

یک مورد دیگر هم بگویم، در سیستان و بلوچستان بودم. خدارحمت کند دوستانی را که با اخلاص آمده بودند که به یاری مردم سیستان و بلوچستان در قالب تشکیل سپاه بپردازند، فعالیت‌هایی می‌کردند. من هم عضو شورای مرکزی سپاه سیستان و بلوچستان بودم. یک شب، یک نفر آمد و گفت آقای دردکشان لطفاً بیایید. رفتیم به یکی از اتاق‌های سپاه که پیش از آن متعلق به ساواک بود. دیدم یک بچه ۱۴ ساله را شکنجه می‌دهند. دو نفر از تهران آمده بودند. دیدم پوست این بچه ۱۴ ساله بلوچ را کنده‌اند. بچه ضجه می‌زد و گریه می‌کرد، ولی این بی‌انصاف‌ها شکنجه می‌کردند. مات و مبهوت مانده بودم. فردای آن روز آقای خامنه‌ای به سپاه آمدند و من همین مطلب را به ایشان گفتم. وقتی این مسائل از سپاه بیرون می‌رفت، به اشتباه تلقی می‌شد که

از سوی حاکمیت این کارها صورت می‌گیرد، اما حاکمیت آنجا امثال حاج محمود اشجع بود که خودش از زندانیان سیاسی بود. او اصلاً آدمی نبود که چنین حرکات خشنی انجام دهد. او فرمانده سپاه بود، ما هم از شکنجه بیزار بودیم، اما اینها را باید درست کالبدشکافی کرد. من نمی‌خواهم بحث را مطلق کنم و دست‌های نامرئی و مرئی را بگویم. خیر، مشخص است که سازمان سیا، اینتلیجنت سرویس و موساد که در زمان شاه پایگاه‌های جاسوسی در نوارهای مرزی ما داشت، گرچه به ظاهر دیده نمی‌شدند، اما همه اینها حضور داشتند و ما این درک را نداشتیم. اینها چه کسانی بودند که در قالب محاسن و چهره مذهبی می‌آیند و در خود سپاه شکنجه می‌دهند و همین خیر شکنجه را بیرون می‌برند، اما نمی‌گویند چه کسی شکنجه کرد؟ می‌خواهم این را بگویم که آن قدر به این مسائل دامن زدند و از هم کد آوردند که کار به ۳۰ خرداد کشید.



مرئضی صمدیه لیاف

پیش از رفتن رجوی و بنی‌صدر، یکی از دوستان ما می‌گفت: "رفته بودم اوین سر بزنم، یکی از آدم‌های موثر در بازجویی‌های اوین در جریان گروه‌ها و گروهک‌ها. که این مسئله مربوط به نیروهای امنیتی می‌شود تا بروند و او را پیدا کنند. مرادید و گفت بیا برویم و مرابه بازجویی یکی از اعضای سازمان برد. او گفت این را بزن. من همان لحظه، یاد زندان‌های پیش از انقلابم افتادم. گفتم من این کار را نمی‌کنم. خودش شروع به شکنجه کردن طرف کرد و حتی آب جوش روی دست و پایش ریخت که برای من خیلی وحشتناک بود. این فرد که این‌گونه شکنجه می‌کرد، همان کسی بود که رجوی و بنی‌صدر را فراری داد." او از نفوذی‌های سازمان در کادر امنیتی اوین بود. آن فرد زنده و الان هم در پاریس است. البته نمی‌خواهم بگویم همه مشکلات از آن طرف بوده است، واقعیات را کمابیش می‌دانیم. اما این مستندسازی‌ها، غفلت از واقعیات انقلاب و سرنوشت مردم و خلاصه شدن در باتلاق درون و به خود پرداختن این فاجعه را رقم زد. این کدسازی‌ها و این‌که از ما چقدر کشتید پس ما باید مبادرت به خونخواهی کنیم، باعث این مسائل شد.

**از سویی در خود سازمان هم از لحاظ بدنه - در دنیای ذهنی اش - براندازی جایی نداشت. من بدنه را می‌شناختم. بسیاری از بچه‌های مخلص بودند**

● البته گفته می‌شود تعدادی از هواداران مجاهدین پیش از ۳۰ خرداد ۶۰ کشته شدند. بله، ولی...  
● البته در گفت‌وگوهایی که شد، می‌گویند کار حاکمیت نبوده است. مگر داستان شکنجه در سیستان و

بلوچستان چه بود؟ اتفاقاً کار از داخل حاکمیت بود، ولی مجریان آن چه کسانی بودند؟ آیا عوامل مخلص حاکمیت راضی به این کار بودند؟ اما وقتی دست به اسلحه برده شد و هر آدمی را در کوی و برزن زدند، برخورد با آنها متفاوت و فضا دگرگون شد.

من در راستای عدم یختگی و بی تجربگی سازمان می خواهم بگویم که ماهیت سازمان پس از ۱۳۵۴ همین ماهیت را داشت که نیروی خود را در عراق بیچاره کرد و به آنها رحم نکرده و شکنجه و سلول را به آنها ارزانی داشت و... این عدم تحمل در برابر انتقاد یک نیرو که از همه جا رانده شده و تبدیل به ابزاری بی چون و چرادر دست آنها به عنوان تشکیلاتی آهنین شده، همه ما می دانیم که این حاکمیت فرد است. او که نمی تواند به نیروی خود رحم کند، می خواهد به نیروی مقابل رحم کند. این طرف هم فاتحین خاکریز این گونه رفتار می کردند. افرادی مثل آیت که دقیقاً مجری منویات حزب زحمتکشان بود و دکتر بقایی معلوم الحال که زمینه ساز ۳۰ خرداد شدند که تا حدی در گفت و گو پیشین آمده است. اینها این بدعت را در این نظام گذاشتند. قرار نبود ما جمهوری اسلامی ایجاد کنیم که حاصل و ثمره آن برادر کشی و دین گریزی باشد. باید دید چه عواملی آمدند و سازمان را تحریک کردند، علاوه بر استعدادی که در ذهنیت رجوی بود و یکسری عوامل در دل حاکمیت، برای این که قدرت را به انحصار خود در بیاورند، خاکریز را فتح کردند. حاصل این شد که خوب های امت و هواداران خوب و متدین اما نا پخته رفتند. باید پرسید جناب آقای رجوی شما که می خواستید با جمهوری اسلامی و نظام مبارزه مسلحانه کنید، چرا این قدر سرباز پیاده را با خود همراه کردید و افرادی را که آمادگی این کار را نداشتند به بن بست کشاندید که چاره ای نداشته باشند؟ افرادی اعدام شدند که من نمی دانم برای آن چه جوابی هست. همه آن هم به حساب امام و اریز شد. در روند قضایا این گونه شد که گفتند امام - البته زبان من نمی چرخد که این حرف را بزنم چون به امام علاقه وافری دارم - مسیب این کارهاست. کسانی کشته شدند که انصافاً نباید کشته می شدند، به قدری این خانواده های مذهبی، داغدار بی کفایتی های ما شدند. آیا این انصاف بود که نیروها را انسان پای کار بیاورد و در منظر به عنوان نیروی سازمان متجلی کند، بعد وارد فاز مسلحانه کند، بدون این که این نیرو از فاز مسلحانه اطلاع داشته باشد و بعد به راحتی این نیرو را به دست این طرفی هایی بدهد که تنها یک چیز می فهمیدند که شهید بهشتی و محمد منتظری به همراه دهها نفر دیگر کشته شده، پس باید اینها را کشت و جزیانی هم بهانه ای برای قلع و قمع و این کشتار بی حساب و کتاب به دستش بیاید.

تحلیل این که چرا سازمان به فاز مسلحانه کشیده شد و چه عواملی سازمان را به این سو سوق دادند و حاشیه حاکمیت آن را به این سمت و سو کشاندند، داستان دارد. انصافاً شهید بهشتی به هیچ وجه نه به لحاظ تئوریک و بینشی موافق نبود چنین وضعیتی در کشور رخ دهد، ولی حزبی سراسری به نام جمهوری اسلامی سامان داده بود با کاستی های خاص خود، به طوری که در اصفهان این حزب مسئولدار شد و نیروهای انقلابی فکر کردند اگر جلوی حزب جمهوری اسلامی در اصفهان نایستند، به انقلاب خیانت کرده اند.

می خواهم این نتیجه را بگیرم که فضا، فضایی نبود که حاکمیت با عزم جزم و با برنامه از پیش تعیین شده بخواهد سازمان را منکوب کند. از سویی در خود سازمان هم از لحاظ بدنه - در دنیای ذهنی اش - براندازی جایی نداشت. من بدنه را می شناختم. بسیاری از بچه های مخلص بودند. برای نمونه شهید مهدی یزدانی پناه از بچه های کشاورزی کرج بود. او از مسئولان و اگذاذاری هشت هفت نفره کردستان هم بود و در آنجا به دست کومله و یا دموکرات شهید شد. او به من گفت بچه های سازمان خیلی عالی کار می کنند. او از متشخص ترین، متدین ترین و خطامامی ترین نیروهای انقلاب بود. او چون به تعالی می اندیشید می خواست دستی برای اینها باز کند، البته برای بدنه و گرنه روی رجوی تحلیل داشت. او نمی خواست ابزار سازمان شود. در مدت یک ماهی که من در بین زندانیان بودم، علقه و عاطفهای بین ما ایجاد شده بود. اگر دست من بود ۹۰ درصد اینها را آزاد می کردم تا به زندگی شان برسند. این روند تفکر فتح خاکریزی، روز به روز به دلیل عملکرد سازمان قوی تر شد و در دل حاکمیت تثبیت شد، در این راستا بود که خیلی از نیروهای اصیل حاکمیت، یا شهید شدند یا منزوی. این در شرایطی بود که کشور مادر در آتش جنگ تحمیلی می سوخت و همزمانی این مسائل مزید بر علت شد که توده های مردم نتوانستند محلی از اعراب برای سازمان قائل شوند. مردم می دیدند جوانانشان به جبهه می روند تا خطر آن تهاجم را رفع کنند و استقلال و آزادی ایران را حفظ کنند، آن وقت در کوی و برزن شهرها ترور می شدند. مردم به طور طبیعی این گونه قضاوت می کردند که مجاهدین همراه با صدام عمل می کنند، بنابراین دیگر سابقه اسلامی سازمان و تفکر آنها موضوعیت پیدا نمی کرد و تنها به عنوان تروریست شناخته می شدند. از این رو در کوچ و خیابان مردم شعار می دادند: "منافق مسلح، اعدام باید گردد" سازماندهی این شعارها هم با فاتحین خاکریز بود. مادر اصفهان شاهد بودیم، چه کسی در این میان استفاده برد، آیا آقای رجوی به مقصود خود رسید؟ یا این که کشور معطل شد و بعد انقلاب گریزی و دین گریزی در این کشور به وجود آمد. وقتی دوسه نفر از یک خانواده اعدام می شدند، دیگر چه انگیزه ای برای دیگران می ماند که بیاید مسلمان بشود از نوع مبارز. من یقین دارم این حرکتها، در کشور سازمان یافته بود که نسل بعدی را از اندیشه انقلابی منصرف کند. بهترین سوژه در این زمینه سازمان بود، این که سازمان را درگیر نظام کنند. هم نظام را از پای در آورند و هم سرنوشت سازمان آن گونه شده که می بینیم. در خود سازمان هم ریزش نیروی گسترده ای شکل گرفت و هر انتقادی در درون سازمان با حذف و سرکوب رو به رو می شد که بخشی از آنها در گفت و گو با آقایان دکتر محمدی، سعید شاهسوندی، دکتر رفیعی و... آمده است. در این راستا بود که همه دستاوردهای بنیانگذاران نیز در جامعه ما پایمال و مانع رسیدن آنها به دست مردم شد. با این وصف، دیگر چه کسانی می توانند در این کشور ادعا کنند و به تشکل های معنادار اعتقادی و ایدئولوژیک تن بدهند. به دلیل همین عملکرد، اصل مکتب هم زیر سوال رفت. بسیاری توانستند بگویند اسلام، مکتب پرورش انسان و مبارزه نیست و مجاهد بودن هم یعنی همین مسائل جنجال آفرین را دامن زدن.

• امید است بپذیرید این دستاوردها ادامه داشته باشد. با تشکر از وقتی که به خوانندگان چشم انداز ایران ارزانی داشتید.

**روند تفکر فتح خاکریزی، روز به روز به دلیل عملکرد سازمان قوی تر شد و در دل حاکمیت تثبیت شد، در این راستا بود که خیلی از نیروهای اصیل حاکمیت، یا شهید شدند و یا منزوی**

از دیدگاه و خرداد ۱۳۸۶